

درس سیصد و هشتاد و هشتم

کار ذهن و حقیقت وجود ذهنی

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم

بحث راجع به کیفیت تطورات وجود و تبدل حقیقت وجود به مظاهر مختلف با حفظ وحدت اصلیه خود آن وجود بود. همان طوری که عرض شد تا وقتی که ما به وجود نظر کنیم و آن نظر بر اصل و حقیقت وجود باشد مسئله به وحدت خودش باقی می ماند و تعینی که در اینجا هست تعین حقیقه و اصلیه است، نه اعتباریه که از او تعبیر به مقام احدیت یا به مقام هوهویت می شود و به عبارت دیگر در تعبیری که به نظر می رسد که ما این تعبیر را مناسب تر می دانیم مقام جامعیت است که در حقیقت جامعیت آن وحدت انسلاخ پیدا نمی کند و به قوت خودش باقی است منتها نظر بر همان حقیقه الشیء است که آن حقیقه الشیء در تعین خودش ...، که تعین او عبارت از لا تعینی است نه اینکه تعین او تعین سلبی و بشرط لا است بلکه آن تعین، تعین لا بشرط مقسمی است که به وحدت خودش باقی می ماند.

بحث راجع به تعیناتی است که پیدا می کند. شکی نیست در اینکه این مظاهری که در خارج وجود دارند مظاهر حقیقی است، نه اعتباری! منظور از اعتباری به معنای عدم و صرف الانتزاع است ولی مقصود ما از حقیقی در اینجا نه به معنای استقلال است بلکه به معنای وجود خارجی است و **بَيْنَهُمَا بَوْنٌ بَعِيدٌ** یک وقت ما یک امری را در مقابل مجازی و اعتباری به اعتبار معتبر، حقیقی می دانیم مانند این عنایاتی که در باب حقیقت و مجاز به کار برده می شود فرض کنید می گوید که **بَنَى الْأَمِيرُ الْمَدِينَةَ** مقصود از بناء یک وقتی بناء فاعلی و مباشری است که طبعاً عمله و بنا این بناء را انجام می دهند. یک وقتی مقصود از بناء تسبیب است و در اینجا فاعل به تسبیب است. **خَبْرٌ بِالْإِسْتِعَارَةِ وَالْعِنَايَةِ** استناد بناء به امیر در اینجا جایز است و این استناد، استناد مجازی است و همین طور نسبت به کنایات و مجازات و استعارات مسئله به همین کیفیت است. وقتی که می گوید: **جَائَنِي** **أَسَدٌ** و منظور زید است در اینجا این اسد نه به معنای این است که در معنای مجازی استعمال شده که عبارت از زید است بلکه اسد در همان اسدیت خودش استعمال شده است. **جَائَنِي أَسَدٌ** یعنی اسد آمد، شیر آمد منتها متکلم در عالم اعتبار دو فرد برای اسد فرض می کند یک فرد واقعی که آن حیوان مفترسی است که در حقیقه الحيوانات است یا در صحاری و غابات است. یک فردی هم از اسد درست می کند که همان شیر است منتها یال و کوپال ندارد ولی همان شیر است. اینجا است که اعتباراً و مجاز باز این عقل و ذهن یک خلاقیتی از خود

به وجود می آورد و یک طبیعت مهمله‌ای در کنار طبیعت مهمله‌ اسدیت در وعاء اعتبار جعل می کند و این جعل خیلی باب دارد مخصوصاً در بحث‌های اصولی و فقهی در باب جعل تنزیلی و بحث‌های ولایت فقیه و احکام حاکم، این مباحث تنزیل و جعل در آنجا خیلی محطّ کلام برای اهل فن است و بحث‌های خیلی پیچیده و با طول و تفسیر مرحوم آقا ضیاء در همین مباحث حجیت جعل و اعتبار و کیفیت ترسیم این مسئله، آنجا خیلی جای صحبت دارد.

جعل طبیعت مهمله، کار ذهن

علی‌کلّ حال این مسئله جعل خیلی مسئله مهمی است و این کار، کار ذهن است یعنی ذهن می آید یک طبیعت مهمله‌ای را در کنار طبیعت مهمله اسدیت و طبیعت مهمله انسانیت به نام طبیعه الثالثه جعل می کند؛ این طبیعت ثالثه حدّ مشترک بین دو طبیعت می شود. وقتی حدّ مشترک شد، دو فرد در خارج دارد؛ همان‌طوری که طبیعت مهمله اسدیت و طبیعت مهمله انسانیت دارای افراد متعدد خارجی است این طبیعت مهمله فاصل و برزخ بین این دو هم دارای افراد متعدد مختلفه الحقائق است. یک اسد که در غابات هست و یکی هم که فی الحمام است منتها فی الحمام را همیشه قرینه می آورند و مثل اینکه غیر از حمام هم جایی بلد نبودند که این عنایت و قرینه را بیاورند! **خب جائنی أسد** این معلوم است شیر که از بیابان نیامده است جان من! خود همین **جائنی أسد** خودش قرینه است و دیگر فی الحمام نمی خواهد! شیر در خیابان که راه نمی رود. این طبیعت مهمله‌ای است که ذهن این طبیعت مهمله را به عنوان مفاهیم ثانویه می آید خلق می کند یا مفاهیمی ثالث، یعنی مفاهیم ثالثیه باید به او بگوییم نه اینکه ثانویه چون اول آن مفاهیم ثانویه آن مفاهیم طبیعت نوعیه خود اشیاء هستند بعد از آن هم یک انتزاع دیگری می کنیم.

علی‌کلّ حال این مقام، مقام جعل است یعنی این واقعیت را جعل می کند آن وقت این مجاز می شود نه اینکه این‌طوری که معروف است که این لفظ برای رجل شجاع وضع شده است برای رجل شجاع که دیگر مبالغه نیست. **رأيت أسداً في الحمام أي رأيت رجلاً شجاعاً في الحمام** خب قربان عمه‌ام بروی! این چه مبالغه‌ای در اینجا هست؟! مثل اینکه بگوید: **رأيت رجلاً شجاعاً**. این مسئله، مسئله تصرفی است که دارد تصرف می کند و به واسطه تصرف، خلق صنف و خلق فرد می کند و می گوید که من اصلاً شیر دیدم! در حمام باز بود یک شیری آن داخل آمد و ما شیر دیدیم. بعد از او سؤال می کنند که حالا چه شیری دیدی؟ می گوید که یک شیری بود که خودش را هم می شست! حالا شیر این‌طوری بوده است!! ولی در واقع منظور این قسمی بوده است نه اینکه حالا **رأيت رجلاً شجاعاً**، اینکه مسئله‌ای نیست. لذا در اینجا حق با سکاکی است - در اختلافی که در اینجا در بحث عنایت هست - تا تفتازانی و غیره.

حقیقت تأصلیه حقیقتی دارای وجود خارجی

نکته‌ای که در اینجا هست منظور ما این بود که حقیقت تأصلیه آن حقیقتی است که وجود خارجی دارد و در اینجا ذهن به او وجود خارجی می‌دهد ولی نه! واقعاً حقیقت تأصلیه حقیقتی است که وجود خارجی دارد. بنابراین وقتی که وجود به تعینات مختلف متعین می‌شود بر حسب سلسله علل و فاعل این متعین که همان عبارت از اضافه و افاضه اشراقیه است آن وجود بر طبق مراتب تشکیک در خارج تعین پیدا می‌کند به نحوی که مابه‌الامتیاز در این مراتب تشکیک او را از وحدت خارج نمی‌کند. این می‌شود آن تشکیکی که مورد نظر ما است، نه آن تشکیکی که مشائون قائل هستند بر اینکه هر مرتبه منحاز و جدای از آن مرتبه دیگری است. نه! در مراتب تشکیک که منافاتی از نقطه نظر تعبیر و مفهوم با وجود واحد شخصی ندارد این تشکیک با همان واحد شخصی در اینجا یکسان خواهد بود.

لذا بحثی که در توحید علمی و عینی مرحومین علمین دارند، اگر مرحوم آقا شیخ محمدحسین تشکیک را به این نحو مطرح می‌کرد دیگر مرحوم آقا سید احمد در اینجا همان مطلب و مراد خودش را از تشکیک در وجود می‌یافت و اعتراضی وارد نبود. یعنی در واقع حق با همان مرحوم آقا سید احمد است یعنی در این مسئله فرق نمی‌کند منتها اختلاف در تعبیری که در کلام مرحوم کمپانی و مرحوم آقا سید احمد هست این اختلاف تعبیر موجب شده است که یکی مثل مرحوم آقا سید احمد بر وحدت شخصیه وجود پای بفشارد و دیگری مثل مرحوم اصفهانی بر مسئله تشکیک در وجود که موجب جدا شدن مقام ذات از تعینات است دلیل بیاورد، همان مسئله‌ای که مرحوم آقا سید احمد خیلی روی این قضیه انکار دارد. اما اگر مرحوم آقا شیخ محمدحسین مسئله تشکیک در وجود را به همین کیفیت مطرح می‌کرد که تشکیک در وجود این است که یک وجود با حفظ مراتب مختلف تعینی که دارد با حفظ این مراتب، **نفس الوجود بوحدته** در همه تعینات محفوظ می‌ماند و موقعیت تعینی خودش را در همه ظواهر خارجی حفظ می‌کند اگر به این کیفیت بود در این صورت هم اشکالی بر مبنای قائل به تشکیک نمی‌آمد هم وحدت شخصی وجود در اینجا اثبات می‌شد و در این صورت وحدت شخصیه به لحاظ تعین خود صرف الوجود بود و خود صرف الوجود به تعینی که دارد اثبات وحدت شخصیه را می‌کند. از آن طرف حفظ مراتب تشکیک به خاطر اختلاف در مرایا و مظاهر و مراتب، اقتضاء تشکیک در مراتب و مراحل را هم در اینجا دارد. بنابراین در این صورت نزاع به طور کلی برداشته می‌شود.

حال صحبت ما از این مسئله و تمام صحبت‌هایی که در این چند جلسه کردیم مقدمه برای مسئله و مطلب وجود ذهنی ما و کیفیت تحقق این وجود در ذهن و خلقت این تعینات توسط ذهن بود. اینها همه مقدمه برای این جهت بود که در اینجا بگوییم که این مسئله وجود چگونه با ذهن انطباق پیدا می‌کند و چگونه ذهن از این مسئله وجود استفاده می‌کند؟ وقتی که ما مسئله وجود صرف را در منافات با تعین او به مظاهر مادی

و صوری ندیدیم و هیچ منافاتی را در اینجا مشاهده نکردیم بلکه به همان مقدار که ماده بودن با وجود صرف الحقیقة استبعاد داشته باشد صوری بودن این وجود و مظاهر هم با صرف الوجود استبعاد دارد و به همان مقدار که صوری بودن صرف الوجود با صرف الوجود استبعاد داشته باشد به همان مقدار تعین وجود در عالم معنا هم با اصل الوجود استبعاد دارد. بنابراین اگر استبعاد باشد در همه مراتب هست پس چطور آقایان این مسئله عدم سنخیت بین صرف الوجود و وجودات مادی را تصور کردند اما در سایر مراتب این منافات ذکر نشده است؟! درحالی که آنچه که وجود را از صرف بودن بیرون می آورد با اصل الوجود منافات دارد؛ یعنی آن تعین با تعین اول منافات پیدا می کند!

در اینجا می گوییم که منافاتی به هم نمی زند یعنی آن تعین اول چون به معنای لابلش شرط مقسمی است می تواند در تمام تعینات ثانوی سریان و جریان پیدا کند پس هیچ منافاتی بین دو تعین در اینجا نیست! حالا که منافات بین دو تعین نشد این تعین با تعین دیگر اختلافی ندارد! حالا چه تعین از مقام صرف الوجودی که مقام ذات و اُحدیة الذات و هوویت است به مقام اسماء تنازل کند یا اینکه آن وجود از مقام اسماء به اسماء جزئیة تنزل کند. چه اسماء کلیه چه اسماء جزئیة هر دوی اینها جدای از آن تعین در ذات در عالم تعین و اعتبار هستند اما عین ذات در حقیقت و در هویت خارجی خودشان هستند و در هویت خارجی خودشان هیچ فرق و تفاوتی بین وحدت وجود و تعینات خارجی نیست.

وجود اختلاف در تعینات خارجی

آنچه که در جلسه قبل گفتیم این بود که بین خود تعینات خارجی اختلاف هست و قطعاً بین این قرطاس و این اختلاف هست در قرطاسیت و در این صورتیت خارجه اختلاف هست، نه در حقیقت و اصلش. اصل این و اصل او یکی است. بله، تا وقتی این قرطاس است تبدیل به این ظرف نخواهد شد و تا وقتی که ظرف است تبدیل به این [قرطاس] نخواهد شد. پس اینکه در عالم صور و برزخ و مثال مشاهده می کنیم که یک حقیقت تبدیل به حقیقت دیگر می شود با حفظ آن صورت تبدیل می شود؟! آیا این طور است؟! یا نه، این صورت را نگه می دارد و بعد به صورت دیگر تبدیل می شود؟! یعنی صورت دیگری در کنار او قرار می گیرد یعنی یک حقیقتی می شود که در عین اینکه این حقیقت یک صورت دارد در عین حال این حقیقت، صورت دیگری هم در کنار خود دارد! چه اشکال دارد که یک حقیقت واحده دو صورت مختلف داشته باشد و انسان این دو صورت را به یک حقیقت ارجاع بدهد؟! چه اشکال دارد که یک حقیقت دارای چند صورت باشد؟! یک حقیقت دارای یک صورت باشد و یک حقیقت از یک صورت به صورت دیگر برگردد و این صورت محو بشود!

گاهی اوقات ممکن است در خواب دیده باشید یا مثلاً ارباب کشف این را نقل می کنند که دیدند زید آمد و یک مرتبه این زید تبدیل به عمرو شد! این که قیافه عمرو است پس زید کجاست؟! بعد دوباره این عمرو تبدیل به زید شد و زید تبدیل به خالد شد یعنی آن صورت می رود محو می شود و صورت جدیدی بر آن ماده تعلق پیدا می کند. البته منظور ماده طبیعی نیست بلکه منظور همان هیولا است حالا هیولا هم نه، بر همان خود طبیعت نوعیه اش که جنبه جنسیتش باشد، بر آن یک صورت دیگری در اینجا عارض می شود. آن صورت محو می شود و یک صورت دیگر در اینجا عارض می شود و در واقع زید است. در واقع وقتی که این صورت زید تبدیل به عمرو می شود این عمرو شروع می کند از خودش گفتن و آثار و افکار عمرو را بیان می کند نه اینکه فقط صورت عوض می شود و آن آثار زید را می گوید، نه نه نه! متوجه هستید چه می خواهم بگویم؟

یک وقتی چهره در پس این نقاب پنهان است مثل این چیزهایی که بچه ها در خیابان می فروشند؛ پلاستیک هایی هست که روی سرشان می گذارند و به شکل حیوانات و این انسان حیوان و پیرزن و پیرمرد درمی آیند اما صورت فقط یک صورت ظاهری است. صحبت که می کند خودش است، افکاری که ارائه می دهد خودش است، کارهایی که انجام می دهد خودش است و فقط صورت یک صورت پیرزن است. صورت، صورت پیرزن است آن وقت حرف که می زند مثل مردها حرف می زند این معلوم می شود که این نقاب است و اصل و واقعیت ندارد اما مهم در اینجا این است که وقتی این صورت تبدیل به صورت دیگر می شود حرف زدنش حرف زدن عمرو می شود و افکارش افکار عمرو می شود و اصلاً کارهایش کارهای عمرو می شود. بعد همین صورت برمی گردد و تبدیل به صورت خالد می شود و کارش کار خالد می شود و تمام آنچه را که شما از خالد در دنیا سراغ داشتید الان از این مشاهده می کنید. آنچه را که از زید سراغ داشتید از این مشاهده می کنید چون **حَقِيقَةُ الشَّيْءِ بِصُورَتِهِ لَا بِمَادَّتِهِ**. آن وجود وقتی که صورت دیگری را به خود می گیرد فقط شکلش را که نمی گیرد بلکه آن طبیعت نوعیه و شخصیه او را به خود می گیرد پس یک وجود واحد است. آیا متوجه شدیم که چطور این وحدت به حال خودش باقی است؟ اگر غیر از این تصور کنید قائل به ثنویت و شرک شدید ها! وقتی که این وجود می آید و به این صورت درمی آید دیگر این وجود این طور نیست که مَهر خورده باشد و این یک تکه جدا شده باشد و فقط شکل ظاهر عوض کند! این جدا شدن و یک تکه از آن اصل برداشتن است! اما اینکه الان داریم در اینجا تصور می کنیم یعنی در اینجا داریم بین براهین فلسفی و عرفان نظری که ارباب مکاشفه مطرح کردند، خلط و مزج می کنیم و بین این دو الان داریم به هم می پیچانیم. آن وجودی صرافتش محرز است و نباید آن صرافت هیچ وقت از بین برود و به هیچ وجه نباید آن صرافت موجب بشود که یک تعین خاصی او را از آن اصل و مبدأ خودش جدا کرده. آن مسئله واحد برمی گردد و به یک طبیعت نوعیه خارجی تبدیل می شود! همان واحد طبیعت نوعیه اش عوض می شود.

[مثل] یک موم، یک موم را در دستتان بگیرید. می دانید موم چیست؟ موم‌های مجسمه‌سازی در دستتان بگیرید و الآن این موم را شروع کنید بمالید. او هیچ صورتی ندارد بعد شروع کنید از این موم یک ماهی درست کنید الآن این ماهی است سمک است. شکل و رنگ و خصوصیاتش سمک است برایش فلس هم بگذارید بعد آن را یک دفعه بیچانید و تبدیل به یک مار، حیّه کنید و برایش چشم بگذارید، این حیّه می‌شود. بعد دوباره همین را برگردانید و به یک غنم تبدیل کنید بعد همین را تبدیل کنید، یک دفعه می‌بینید در یک ساعت نشسته‌اید و دائماً دارید خلق می‌کنید! وجود، واحد است آن وجود همان نفس ماده اولیه است بعد آن تبدیل به اشکال مختلف می‌شود تبدیل به اشکال مختلف که می‌شود خواص مختلف هم دارد! همه صحبت سر این است. وقتی که این گرد است شما با این می‌توانید توپ‌بازی کنید اما وقتی که درازش می‌کنید دیگر نمی‌توانید با آن توپ‌بازی کنید!! وقتی که این را صافش می‌کنید این فقط به درد این می‌خورد که روی زمین پهنش کنید یا بیاید به دیوار بچسبانید، دیگر نمی‌توانید با آن بازی کنید چون صاف مثل کاغذ شده است ببینید چطور الآن این کاغذ روی زمین هست بعد گرد می‌شود، بعد لوله می‌شود، بعد برایش چشم درست می‌کنید، بعد هم برایش گوش و دم درست می‌کنید! در تمام اینها می‌بینید با این عوض شدن خواصش هم دائماً دارد عوض می‌شود. واحد است و مدام خواصش عوض می‌شود.

منظور از شعر «هر لحظه به شکلی بت عیار برآمد»

پس وقتی که می‌گوید: «هر لحظه به شکلی بت عیار برآمد»^۱ این اشاره به مقام وحدت در جمعیت و کثرت و اشاره به همان حفظ وحدت می‌کند که آن وجود در مقام وحدت و صرافت خودش، خودش است که دارد به یک شکل و به صور مختلف درمی‌آید نه اینکه وقتی که درآمد جدا شد! این مسئله را در اینجا گفتیم. بعد شما بروید در مهر تابان مباحثات مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - با علامه طباطبائی [را ببینید] که مرحوم علامه در آنجا نمی‌خواهند کیفیت فنا را بپذیرند اشکال مرحوم علامه را متوجه می‌شوید که آن اشکالی که ایشان به مرحوم آقا دارند ناشی از یک اشتباهی است که به نظر می‌رسد مرحوم علامه آن‌طور که باید و شاید در اینجا به این قضیه حفظ و احتفاظ وحدت وجود با اختلاف در صور نرسیده بودند.

البته مرحوم آقا آن‌طوری که بعد به من گفتند، ظاهراً مرحوم علامه در جلسات آخر قبول کردند که مسئله وجود مسئله وحدت شخصیه است. ایشان این را پذیرفته بودند و خیلی هم [مبتهج] شده بودند. من یادم هست

۱. کلیات شمس تبریزی، ص ۴۸۳:

هر لحظه به شکلی بت عیار بر آمد *** دل برد و نهان شد
هر دم به لباس دگر آن یار بر آمد *** گه پیر و جوان شد

که یک جلسه به آخر مانده بود که ظاهراً ایشان می خواستند این مطلب را قبول بکنند و بحث تمام شد من دیدم که مرحوم علامه به آقا فرمودند که إن شاء الله خداوند به واسطه شما ما را هدایت می کند! این کلام برای من خیلی [عجیب] بود که مثلاً مرحوم علامه طباطبایی استاد آقا جنبه استادی داشت و واقعاً یک هم چنین مرد بزرگی چقدر باید نفس قدسی ای داشته باشد و این قدر مرد بزرگوار و بی نفسی باشد که نسبت به ادراک حقایق یک هم چنین تعبیری بیاورد باینکه مرحوم آقا شاگرد ایشان بودند. علی کل حال ایشان این مسئله را در کتاب مهر تابان در آن مباحثات علامه نیاوردند ولی می خواهم بگویم که مطلب به اینجا کشیده شد. این مطلب تا اینجا تمام شد و من خیال می کنم توضیحی بیشتر راجع به این مسئله در اینجا ضرورت نداشته باشد و رفقا باید نسبت به این قضیه إن شاء الله در مباحث بعد بیشتر ممارست داشته باشند.

حالا صحبت ما در وجود ذهنی است که وجود ذهنی از چه باب است؟ با توجه به این مقدمه ای که در اینجا گفتیم قضیه وجود ذهنی کاملاً برای ما حل می شود. وجود ذهنی عبارت از اتصال نفس به مبدأ خلاقیت و اسم خالق پروردگار است. نفس در مقام و مرتبه ذات خودش یک جنبه مجرد دارد که این جنبه مجرد خالقیت و افاضه دارد. وقتی که نفس به همان جنبه اسم خالق متصل می شود به این جنبه وجودی خودش ... چون وقتی که اتصال دارد دیگر در اینجا حدومرز ندارد که بگوییم: نفس از وجود خودش یک تکه برمی دارد و این را به عنوان وجود ذهنی خلق می کند. وقتی که نفس متصل به اسم خالق است به مقدار اتصالی که دارد و شدت و ضعفی که با این اسم دارد می تواند نسبت به مراتب وجود تصرف کند. اولین مرتبه ای که برای او حاصل می شود همین صوری است که در ذهن خودش خلق می کند یعنی در ارتباط با خارج آن ماهیت شیء را در وجود خودش خلق می کند **بِعینِ ما فی الخارجِ کما هوَ هو** این را می آید در خودش خلق می کند.

بنابراین با توجه به این قضیه آن کلام مرحوم صدر المتألهین که آنچه که در ذهن می آید عین همان ماهیت خارجی است، از این نقطه نظر به حال خودش باقی است اما حقیقت قضیه چیست؟ حقیقت مسئله عبارت از همان صرف الوجود است. آن صرف الوجود است که به آن صورت در ذهن تجلی پیدا می کند یعنی همان صرف الوجود را خلق می کند. همان طور که خودش صرف الوجود است که به این صورت تعین کرده، این صرف الوجود می آید صرف الوجود را متعین می کند چه به صور قبیحه و چه به صور حسنه. در هردوی اینها این صرف الوجود را به این کیفیت درمی آورد. چطور اینکه صرف الوجود به همه اعیان خارجی چه قبیحه و چه غیر قبیحه تبدیل پیدا می کند. وقتی که نفس از این مرحله بالاتر رفت آن مسئله صرف الوجود را در وجود خودش محقق می کند وقتی که می خواهد به آن وجود خارجی بدهد؛ یعنی ذهن می آید یک حقیقتی را که می خواهد در خارج محقق کند ...، البته این مربوط به اصحاب و ذوی الإرادة و همت است، افرادی که دارای همت هستند! طبق تعبیر فرمایش بوعلی، افرادی که دارای همت و اراده هستند که **«العارفِ یفعلُ بهِمَّتِهِ و**

يَخْلُقُ بِهِمَّتَهُ»^۱ این همت در اینجا مقام اراده نفس است. نفس می آید آنچه را که می خواهد در خارج [ایجاد می کند].

ما الآن احساس می کنیم در ذهن چیزی نیست اما حقیقت مسئله به عبارت دیگر ۹۹ درصدش انجام شده است آن ۹۹ درصد، اسدی است که در نفس مبارک امام خلق شده است. یک درصدش یا حتی نیم درصدش باقی مانده است که آن اسدی هم که الآن در نفس امام خلق شده، امام به آن اسد یک تعین دیگری می دهد. بنابراین امام در اینجا چه می کند؟ - حالا ما پایمان را در همه ابعاد بالاتر گذاشتیم - امام آن صرف الوجود را در نفس خودش تبدیل به اسد کرد. پس الآن کار تمام شد و پرونده این هم بسته شد. در نفس امام علیه السلام یک اسد هست اگر بخواهد به آن اسد در خارج یک تعین دیگری می دهد و اگر نخواهد آن اسد را در همان نفس و در وعاء خودش نگه می دارد! و چون قصد امام تحقق خارجی است آن صرف الوجود را که تبدیل به اسد کرده است تعین خارجی هم پیدا می کند و اسد خارجی می شود. اسد خارجی شد همان طوری که در اسد عادی و ظاهری همین طور است.

مسئله در عصای حضرت موسی علیه السلام همین طور است. حالا برای امام رضا علیه السلام اصلاً [اسد] وجود خارجی نداشت و فقط یک عکسی بر پرده بود^۲ اما درباره حضرت موسی این چوب و عصا بوده است. ﴿وَمَا تِلْكَ بِيَمِينِكَ يَا مُوسَىٰ قَالَ هِيَ عَصَايَ﴾^۳ چوب و عصای من است. این چوب تبدیل به ﴿فَإِذَا هِيَ حَيَّةٌ تَسَّعَىٰ﴾^۴ می شود این ﴿حَيَّةٌ تَسَّعَىٰ﴾ همان است فرق نمی کند. چوب که حیّه نمی شود بلکه آن اراده حضرت موسی بر این خشب این را برمی گرداند و طبیعت نوعیه خشب را در ذهن خود تبدیل به طبیعت حیّه می کند.

وقتی که [حیّه] شد این طبیعت حیّه را منتقل به این طبیعت خشبیه خارجیه می کند و این طبیعت خشبیه تبدیل به حیّه می شود. این کاری است که حضرت موسی کرده است. کاری که امام رضا علیه السلام کرده بالاتر از این است، آن اصلاً چیز خارجی هم نبوده و فقط یک صورتی بوده است و صورت که ماده ندارد. می گوید: **«خُذْ يَا أَسَدَ اللَّهِ عَدُوَّ اللَّهِ»**^۵ همین که می گوید: **«خُذْ»** امام علیه السلام آن صرف الوجود را بدون اینکه از کسی

۱. فصوص الحکم، ج ۲، ص ۸۱، با قدری اختلاف.

۲. عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج ۲، ص ۱۷۱. عنوان بصری، ج ۷، ص ۲۶۷.

۳. سوره طه (۲۰) آیه ۱۷.

ترجمه: «وای موسی، اینک بازگو تا چه به دست راست داری؟ موسی عرضه داشت: این عصای من است» (محقق)

۴. سوره طه (۲۰) آیه ۲۰.

ترجمه: «عصا ازدهایی مهیب شد که (به هر سو) می شنافت.» (محقق)

۵. الأمالی، شیخ صدوق، ص ۱۴۸؛ عنوان بصری، ج ۷، ص ۲۶۷، با قدری اختلاف.

یا جایی بیاورد و بدون اینکه خاکی بردارد [آن را تبدیل می‌کند]. حالا درباره حضرت عیسی علیه السلام داریم که یک خاکی را برمی‌داشت: ﴿وَإِذْ تَخْلُقُ مِنْ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ بِإِذْنِي فَتَنْفُخُ فِيهَا فَتَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِي﴾^۱ یک خاکی را برمی‌داشت و با آب ترکیب می‌کرد و گل تبدیل به یک حیوانی می‌شد اما امام رضا آن کار را هم نکرد و خاکی از جایی برداشت. اگر از حضرت سؤال بکنید که آقا شما از این باغچه سیصد کیلو خاک [برداشتید] ...، بالأخره آن شیر سیصد کیلو وزنش است شیری که آدم بخورد که پنجاه کیلو نیست! فقط یک لنگ آن آدم بین دندان‌هایش گیر کرده بود! [بگوییم که] شما سیصد کیلو خاک از باغچه برداشتید تا تبدیل به این شیر بشود؟ حضرت می‌گوید که نه! بروید نگاه کنید خاک باغچه یکسان است. می‌گویید که شما از کوچه خاک برداشتید؟ [حضرت می‌گوید که نه]، بروید نگاه کنید اگر یک میل یا یک گرم خاک کوچه فرق کرده باشد.

عدم کفایت صرف دروس حوزوی برای شناخت امام علیه السلام

می‌گویید که پس شما از کجا آوردید؟! می‌گوید که آهان! شما درس نخواندید؟! باید بروید درس بخوانید تا بفهمید من چه کردم! درس هم بخوانید نمی‌فهمید! باید بیایید مثل خودم بشوید تا بفهمید! اینجا است که می‌گوییم: اینجا کافی نیست! اینجا فقط راه‌گشا هستند باید رفت مثل امام رضا شد. مثل امام رضا که نمی‌شویم ولی نوکر و غلام امام رضا بشویم تا اینکه یک چکه و قطره‌ای از معارفش به ما بدهد. حالا بدهد یا ندهد به کرم خودش [بستگی دارد]. پس وقتی که از این امام رضا علیه السلام سؤال می‌کنید که شما چه کردید؟ حضرت در اینجا با زبان بی‌زبانی - ما حالا داریم روی گردن امام رضا می‌گذاریم! - می‌گوید که ما آمدیم صرف الوجود را اول در ذهن خودمان به یک شیر تبدیل کردیم و بعد به آن تعین مادی دادیم و به یک شیر چهارصد کیلویی تبدیل شد و بعد دوباره همین شیر و ماده را به صرف الوجود و تعین نفسانی تبدیل کردیم و بعد آن را در وعاء خودش نگه داشتیم. لذا در روز قیامت که می‌شود می‌بینیم یک شیر هم در کنار امام رضا ایستاده است. این همانی است که آن روز امام رضا این را تبدیل به این اسد خارجی کرد و دیگر از بین نمی‌رود.

تعریف حقیقت وجود ذهنی

این حقیقت وجود ذهنی است که عبارت از تبدل صرف الوجود به تعیناتی است که ذهن این تعینات را

^۱ . سوره مائده (۵) آیه ۱۱۰. معاد شناسی، ج ۵، ص ۳۰۷ و ۳۰۸:

«و در آن زمانی که تو از گل مثل صورت پرندای می‌ساختی به اذن من، و پس از آن در او میدمدی و بدین جهت آن گل دمیده شده به اذن من به صورت پرندای به پرواز در می‌آمد!»

برای او به وجود می‌آورد. یک تعین می‌آورد بعد یک تعین را می‌برد و تعین دیگر می‌آورد همین‌طور با مسئله صرف الوجود بازی می‌کند. این بحثی بود که راجع به مسئله وجود ذهنی بود و به نظر می‌رسد که تا اینجا آنچه را که نسبت به مسئله باید گفته بشود [گفته شد] البته تا حدودی، چون در اینجا بحث خیلی زیاد است؛ عالم اعتبارات، کیفیت افاضه، مسائل اشراقیین و ارتباط نفس با مثال منفصل که مطرح کردند. به نظر می‌رسد اینها چیزهایی است که در بحث و مطالعات باید نسبت به اینها نظر داد. اصل و لب مسئله این بود که ما در این چند جلسه مطلب را به اینجا رساندیم. إن شاء الله از جلسه بعد بحث عادی خود اسفار را ادامه می‌دهیم.

تلمیذ: ... هر چیز در نفس و وجود و ذهن، خودش خلق می‌کند؛ عرض، عرض است و جوهر هم جوهر است. این عرضی که در نفس متحقق می‌شود معروض می‌خواهد؟

استاد: عارض نمی‌شود ها! آن عرض خارجی است. یعنی وقتی که شما یک غنم و گوسفندی را در ذهن می‌آورید منظور این است که آن گوسفندی که در ذهن شما هست حیوان است یا دیوار است؟ حیوان است! این یک قسمت است! چون آدم خیلی چیزها در نظرش می‌آورد... می‌دانید که! حالا این گوسفند را در ذهن آوردیم آن ماهیت و طبیعتی را که در ذهن آوردیم غنم است اما رنگ پشمش عرض می‌شود، سیاهی چشمش و طول و عرضش اینها همه اعراض هستند. عرض به این منوال است. عرض یعنی نفس کپی همان امر خارج می‌آید...

تلمیذ: یعنی عرض مستقل در ذهن نمی‌آید؟
استاد: نه، آن اصدار نفس است.

تلمیذ: یعنی اگر رنگ و لونی را در ذهنش بیاورد...

استاد: آنها را خلق کرده است. عرض است ولی عرض را خلق کرده است.

تلمیذ: در آنجا که ماده معروض ندارد؟ آن عرض در ذهن معروض ندارد.

استاد: [معروض] نداشته باشد خلق است. مثل اینکه یک رنگی خلق بشود.

تلمیذ: در خارج رنگی که می‌خواهد خلق بشود، هر عرضی معروضی دارد.

استاد: احسن. رنگی که می‌خواهد در خارج خلق بشود همراه با معروضش است که معروضش موضوع

است. وقتی نفس هم می‌خواهد آن رنگ را خلق بکند همراه با موضوعش است و موضوعش همان وجودی است که الآن به این تلون داده است.

تلمیذ: نه، خود رنگ را بدون موضوع تصور می‌کنم.

استاد: نه، در خارج موضوع بر این ماده است اما موضوع در نفس همان وجود صرف الوجود است.

همان صرف الوجود تعین پیدا می‌کند.

تلمیذ: پس در اینجا دیگر عرض نیست.

استاد: چرا عرض نیست؟

تلمیذ: به دلیل اینکه چون خود وجود بدون عروض آمد.

استاد: این وجود چه حدی دارد؟ صرف الوجود است یا تعین پیدا کرده است؟
تلمیذ: تعین دارد.

استاد: احسنت. ولی تعینش چیست؟ تعین جوهری است یا تعین عرضی؟ اعراض است! آنچه را که می‌خواهیم عارض بشود آن عرض خارجی است، نه آنچه که در ذهن هست! آنچه که در ذهن هست مانند آنچه هست که در خارج است ولو اینکه در ذهن هست عارض نشده و از جایی نیامده است.
تلمیذ: آنچه که در ذهن هست جوهر و آنچه که ما فی الخارج است عرض.
استاد: نه، چرا جوهر است؟! وجود است!

تلمیذ: به دلیل اینکه می‌گوییم: إذا وجد فی الخارج وَجَدَتْ فی موضوع.

استاد: قضیه نسبت به جوهر هم همین‌طور است. جوهر جزو مقوله‌ای است که داخل در تحت مقولات عشر نباشد. یعنی موضوعی باشد که سایر مقولات بتوانند بر این عارض بشوند. آنچه که در نفس هست آن هم جوهر نیست، آن وجود است. چرا جوهر باشد؟ بحث ما عبارت از همان ماهیت خارجی است یعنی ماهیتی بآزاء خارج. مرحوم آخوند هم در اینجا گفتند که اگر این ماهیت را بخواهید در خارج تحقق پیدا بکنید احکام جوهر و عرض در خارج به او ثبت است اما همین ماهیت در ذهن [تحقق] پیدا بکند احکام جوهر و عرض ندارد و وجود می‌شود.

تلمیذ: پس در این صورت چرا ما جوهر و عرضش می‌کنیم؟ یک مرتبه بیابیم این تعاریفی که آقایان حکماء می‌گویند همه را دور بریزیم و می‌گوییم که جوهر آن چیزی نیست که إذا وجد فی الخارج وَجَدَتْ فی موضوع.

استاد: نه، بحث جوهر بحث خارجی است. همیشه [در مورد جوهر] بحث از خارج می‌کنند. جوهر در خارج جوهری است که إذا وجد وَجَدَ لا فی موضوع. عرض در خارج إذا وجد وَجَدَ فی موضوع اما همین جوهر و عرض که در ذهن باشد، این اصلاً صرف الوجود است! اگر این باشد خب سر جناب عالی باید منفجر بشود!

تلمیذ: همین را می‌خواهم عرض کنم که بنا بر این فرمایش شما، دیگر تمام اشکالات اصلاً برچیده می‌شود!

استاد: بله ما هم می‌خواهیم برچیده شود!

تلمیذ: تناقضی که آقایان قائل هستند [همه از بین می‌رود].

استاد: آقایان خیال می‌کنند؛ از یک طرف می‌بینند آنچه که در ذهن هست مانند آن است که در خارج هست آن وقت خیال می‌کنند و تصورشان این است که پس آنچه که در ذهن هست باید آثار خارج را هم داشته باشد. اینجا اشکال پیدا می‌شود. اینجا یکی می‌گوید که چون آثار نیست پس شیخ است، چون آثار نیست پس آنچه که در خارج هست، نیست و عرض است عرض یعنی کیف است، چون آثار نیست پس صرف ارتباط و اضافه است و چون آثار نیست پس خیال است. همه به این برمی‌گردد اما اگر به این آقایان گفت که آنچه که

در ذهن پیدا می‌شود، ذهن او را خلق می‌کند چطور اینکه اگر این مسئله را نسبت به وجود در نظر بگیریم حتی وجود خارجی، این مسئله در آنجا پیدا می‌شود. آنچه که در خارج پیدا می‌شود مگر غیر از وجود است؟ پس وجود جوهر برای این می‌شود یا نه؟ بحث وجود جدا می‌شود یعنی وقتی که این کاغذ در خارج خلق می‌شود وجود است که به صورت کاغذ در می‌آید یا عدم است؟ وجود است. حالا که وجود است آن وجودی که به این صورت درآمده مجرد است یا اینکه ماده است؟ باید مجرد باشد. وجود به صورت ماده در آمد حالا که به صورت ماده در آمد این بساط پیدا شد ماهیت پیدا شد، جوهر پیدا شد و عرض پیدا شد. جوهریتش عبارت از قرطاسیتش است. عرضیتش عبارت از بیاضش یا سوادش است. اینها همه بعد از مرتبه وجود است ولی در خود مرتبه وجود که نمی‌گوییم که وجود یکی از مقولات است! یعنی بحث دیگر در وجود نمی‌رود. وقتی که وجود متعین شد آن وقت ما بحث می‌کنیم که حالا این وجود متعین **جوهر** **او عرض**.

مسئله در وجود ذهن هم همین است و ذهن می‌آید وجود را متعین می‌کند. وقتی که ما در ذهنمان یک غم آوردیم، ذهن وجودی را صورت غنمیت داد. حالا نسبت به خود آن وجودی که در ذهن آمده آن داخل در مقوله نیست و نسبت به آن غمی که در ذهن آمده، بالأخره غم آمده آن غم خودش یک موضوع است و عرضی بر آن عارض شده که عبارت از لونهاش باشد. قدش، قواره‌اش، وضعش و خصوصیاتش همه اینها عارض بر او هستند. آن غمی که الآن شما در ذهن دارید آن رنگ پشم به کجا تعلق گرفته است؟ به پشم غمی که شما در ذهن آوردید! آن رنگ به چشمش تعلق نگرفته بلکه به پشم [تعلق گرفته است] در حالی که شما هم دارید می‌بینید. الآن انگار می‌خواهید سر یک غم را در مقابل من ببرید می‌گویید که آقا این پوستش را خوب نگر دار و سوراخ نکن بعد ما به دباغی بدهیم و زیرمان بیندازیم. اینکه الآن دارید تصور می‌کنید و می‌گویید که هان پوستش چه شد، و از آن قصاب سؤال می‌کنید، الآن دارید به آن غم در ذهنتان ترتیب اثر می‌دهید غم خارج که نیست، آن را دارد قصابی می‌کند! آن غم در ذهن شما رنگ داشت یا نداشت؟!

تلمیذ: چرا شما مثال را در آنجا می‌برید؟ مثال را در جایی ببرید که قضیه مفصل باشد مثلاً کم، مثلی که در ذهن می‌آید ...

استاد: چه تفاوتی می‌کند آقا جان؟ اگر شما در یکی تصور بکنید بقیه آن هم درست می‌شود فرق نمی‌کند. وقتی که شما آن غم را در ذهن می‌آورید خود آن غم **جوهر**. دارید می‌بینید آن جوهر است آنکه دیگر عرض نیست چون طبیعت آمده ولی آیا جوهرش هم عین جوهر خارجی است؟ نه آقا! این جوهر خارجی هشتاد کیلو وزنش است اما آنچه که در ذهن شما هست وزن ندارد ولی در جوهریت همان است نه اینکه چون آثار خارج را دارد بلکه چون مایه‌آراء خارج است، اگر همین بخواهد در خارج باشد این می‌شود ولی این در ذهن هست نه در خارج.

تلمیذ: در ذهن جوهر نیست.

استاد: در ذهن جوهر است! وجود شما خلق جوهر کرده ولی خلق جوهر ذهنی کرده است، نه خلق جوهر خارجی!

تلمیذ: بنا بر فرموده حضرت عالی تعیین وجود است و خود وجود جلوی این جوهر آمده است. استاد: خب آمده جوهر شده و همین وجود هم عرض شده است. پس موضوعش مشخص شد جوهریت است و آن رنگ پشمی که در غنم ذهن شما هست آن رنگ هم تعلق به پشم گرفته است بنابراین هم موضوع و هم عرض و هم جوهر دارد اما وزن دارد؟! نه، چون وزن برای جوهر خارجی است. سنگینی دارد؟! نه، چون برای جوهر خارجی است. یک آثاری مربوط به جوهر خارجی و یک آثاری مربوط به جوهر ذهنی است ولی هردو مربوط به وجود هستند و دلیل نیست بر اینکه آن وجود از این وجود ضعیف تر باشد. این هم هست یعنی یک آثاری مربوط به ماده بودن است و یک آثار مربوط به مجرد بودن است با حفظ جوهریت و عرضیت. دیگر مشکلی نیست.

اللهم صل علی محمد و آل محمد